



## پیغام عشق

قسمت نهمصد و سی و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

\*چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

تو از کودکی تا به حال فقط به سببها توجه کرده‌ای، مثلاً یاد گرفته‌ای که اگر گریه کنی به نیاز و خواسته‌ات توجه می‌شود. از پریدن از فکری به فکر دیگر عادت کرده‌ای؛ از این‌روست که با جهل من‌ذهنی به سببها چسبیده‌ای، اما سبب‌سازی ذهن با خرد زندگی خیلی تفاوت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سببها از مُسَبِّبِ غافلی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

با سبب‌سازی ذهن از «مسبب‌الاسباب» که خداست غافل مانده‌ای، برای همین سوی این سببها که روپوش هستند مایل هستی. فکر می‌کنی که رسیدن به مقصود زنده شدن به زندگی هم با سبب‌سازی‌های ذهن و در زمان تحقق می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی

رَبْنَا و رَبْنَاها می‌کنی



اما همین که آن «سبب‌های» ظاهری و آفل از میان رفت و نتیجه دلخواهت به دست نیامدی و از آن‌ها زندگی نگرفتی، «بر سرت» می‌کوبی، خدا خدا می‌کنی و ناگهان یادت می‌افتد که فضاگشایی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

\*صنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به این انسان می‌گوید: «برو به سوی سبب. عجیب است من در تمام این سال‌ها این همه به تو پیغام دادم، چگونه یادت آمد که من صنع دارم، از سبب‌سازی ذهنی خودت بیرون بیایی، فضاگشایی کنی و از صنع من استفاده کنی؟»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

\*دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

انسان به خداوند گفت: از این پس من فقط فضا را باز کرده و تو را خواهم دید، از تو غیر تو را دیگر نمی‌خواهم. بنابراین هرگز دیگر سوی فکرها، سبب‌سازی‌ها ذهنی و افسون حاصل از آن‌ها نمی‌روم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست



\*رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

حضرت پروردگار در پاسخ به او می‌گوید: «ای کسی که در توبه، بازگشت به سوی من، اجرای تعهد الست و طلب بسیار سست هستی، این کار تو است که در عین حال که هنوز همانیدگی داری تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاکشایی به سوی من می‌آیی و قول می‌دهی که به ذهن برنگردی، اما به قولت عمل نمی‌کنی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

[خداوند می‌گوید:] من به بدعهدی تو نگاه نمی‌کنم، به این می‌نگرم که تو چقدر مرا به مرکزت می‌آوری، مرا به مرکزت بیاور تا همه چیزت را درست کنم زیرا رحمت من وسیع و بی‌نهایت است و من دائماً رحمت می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کَرَم، این دَم چو می‌خوانی مرا

من به عهد بد تو نگاه نمی‌کنم اگر این لحظه ربّناهی واقعی بگویی، فضا را باز کنی، صنْع مرا ببینی و دیگر به ذهن و سبب‌سازی آن نروی، اگر هر لحظه من ذهنی‌ات را تماشا کنی از رحمت و کرم و لطف من برخوردار می‌شوی، زندگی‌ات را درست می‌کنم و به گذشته‌ات توجه نمی‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوف علل



\*نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی به دنبال تکامل و تبدیل خود فضا را باز می‌کنی، زیر سلطه جمع و پندار کمال نیستی و طلب داری، دم زنده‌کننده زندگی وارد وجودت شده و به تو جان می‌دهد. این تغییر و تحول تو بر اساس سبب‌سازی ذهن نیست. برو این را از آیه نفخت، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از طریق قضا و کن‌فکان انجام می‌شود و موقوف علل و اسباب و سبب‌سازی ذهن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

فضاگشایی و طلب زنده شدن به خداوند بی‌نهایت است و هیچ‌جایی متوقف نمی‌شود. نباید بگویی که من به اندازه کافی فضا را باز کرده و به بالاترین جایگاه رسیده‌ام. صدری وجود ندارد، صدر تو راه زنده شدن و کار روی خودت می‌باشد و از طلب نباید بنشیننی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شهی

فکر سازنده، آن فکری است که از فضای گشوده‌شده می‌آید و راه درستی را باز کند. این راه راهی نیست که من ذهنی نشان می‌دهد بلکه راهی است که در آن انسان تبدیل شود و مانند خورشید از مرکزش طلوع کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

شاه حقیقی آن شاهی است که براساس ذات خودش شاه باشد نه بر اساس همانیدگی‌ها با متعلقات و مخزن‌ها و لشکر و قدرت او. [شما باید به ذات خودتان قائم باشید و از جهان جدا شوید تا به جهان سلطه پیدا کنید و جهان نتواند شما را جذب کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آن که اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

\*رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

\*سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من «غلام» آن انسان با هشیاری نظر هستم که در هر وضعیت ذهنی متوقف نشود و گمان نکند که به فضای یکتایی واصل شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که بیاید ترک کرد

تا به مسکن در رسد یک روز مرد



انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، خیلی از وضعیت‌های ذهنی را که به نظر او حضور می‌آید، باید ترک کند تا یک روزی واقعاً به خدا زنده شود و هیچ همانندگی‌ای در مرکزش نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

هنر، و یادگیری هر فضیلتی در طول زمان که در ذهن انسان به آن افتخار می‌کند و با آن همانیده می‌شود موجب مرگ و تباهی من‌های ذهنی خام می‌شود زیرا من‌ذهنی خام همیشه دنبال دانه است و دام ذهن را نمی‌بیند. از پی سبب‌سازی و اقتضای پارک ذهنی جلو می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

به دنبال جست‌وجویی ورای جست‌وجوهای ذهنی براساس سبب‌سازی و فکرهای پی‌درپی خود باش؛ جست‌وجویی که در فضای گشوده شده است. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن جست‌وجو را بیان کنم اما اگر تو فضا را باز کرده‌ای و می‌دانی از طریق ارتعاش برای من بازگو کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

به جان جمله مردان، به درد جمله با دردان

که برگو تا چه می‌خواهی و زین حیران چه می‌جویی؟



ای انسان، قسم به جان همه انسان‌ها و قسم به هدف و منظور اصلی همه آن‌هایی که می‌خواهند هشیارانه به خدا زنده شوند، به این حقیقت توجه کن و بگو که از این من ذهنی حیران و گیج، از این هشیاری گم‌شده در فکرها و همانیدگی‌ها چه می‌خواهی و چه چیزی را می‌جویی؟! چرا من ذهنی را ادامه می‌دهی؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسیارند انسان‌هایی که سرمست آتش درد هستند، مرکزشان پر از درد بوده، درد می‌خورند و آن را جست‌وجو کرده و در جهان پخش می‌کنند، اما گمان می‌کنند از من ذهنی رها شده و خود را زنده به نور مطلق خداوند می‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

مگر این که یک بنده خدا مثل مولانا و یا «جذب حق» از طریق فضاگشایی قرین او شده، از درون او را به راه آورد و ورقش را برگرداند. تا آن شخص بفهمد واقعاً در توهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کآن خیالِ نارِیه

در طریقت نیستِ اِلّا عاریه

\*نارِیه: آتشین





\*عاریه: قرضی

بداند که آن خیالِ پر از درد و درد ایجادکن در راه طریقت و رسیدن به خدا، در راه فضاگشایی و تبدیل، عاریتی و موقتی بوده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام

پست بنشین، یا فرود آ، وَالسَّلَام

\*مُدام: شراب

\*پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب‌تر بنشین

ای کسی که از شرابِ «می‌دانم» من ذهنی مست هستی، مواظب باش! برو عقب‌تر آسوده بنشین و یا از بالای این بام که فکر می‌کنی به اندازه کافی روی خودت کار کرده‌ای و همه‌چیز را می‌دانی، پایین بیا. خیلی مراقب باش در این راه از طلب نَنشین، وَالسَّلَام.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند

ز آن سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند

همه انسان‌ها زیر سلطه اندیشه‌های همانیده و مسخره افکار خود هستند، به همین دلیل خسته‌دل و غم‌خوار هستند و همیشه مرکزشان پر از درد است. [فقط یک غم خوب داریم آن هم غم حضور یا درد هشیارانه است که باید به صورت حضور ناظر ذهن را نگاه کرده و صبر کنیم، دم زندگی رد شود. در حالت فضاگشا باقی بمانیم که زندگی بتواند ما را تبدیل کند.]

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

دلق ما بود که در خانه خمار بماند

\*خمار: می فروش

همه کسانی که مدتی فضای درونشان را باز کرده، ذهنشان را ساکت کردند و دلق من ذهنی خود را پیش خداوند به گرو گذاشته بودند پس از مدتی دوباره آن را پس گرفتند و به ذهن برگشتند، اما دلق من، این من ذهنی و همانیدگی هایم همیشه در خانه می فروش، در پیشگاه خداوند، باقی ماند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید

من دست از طلب زنده شدن به خدا برنخواهم داشت تا آن نتیجه و آن مقصود اصلی ام حاصل شود، یا به جانان می رسم و به او زنده می شوم یا این که در نهایت می میرم.

تنظیم کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۳۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

نیست شو، نیست از خودی زیرا

بتر از هستیّت جنایت نیست

\*جنایت: گناه

هر لحظه با فضاگشایی، نسبت به من ذهنی و من داشتن، نیست شو چرا که جنایتی بدتر از حس وجود در ذهن نیست.

[جنایت همان هستی داشتن در ذهن و گذاشتن یک ماده به جای خداوند در مرکز ماست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

خداوند هم طالب است یعنی طالب خودش در انسان است تا با انداختن همانیدگی‌ها، انسان به او زنده شود و هم غالب

است یعنی بر هر چیزی توانا و قادر است و انسان نمی‌تواند با مقاومت جلوی او دربیاید. هر کسی در مرکزش هستی و

حس وجود داشته باشد خداوند دمار از روزگار او درمی‌آورد و حس هویت مرکزش را تخریب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

هم طلب از توست و هم آن نیکویی

ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی



این طلب که من فضا را باز کرده و تو را به مرکزم آورم از توست. این بخشش و زنده شدن هم از توست. ما کیستیم؟ اول و آخر تو هستی. ما به عنوان من ذهنی که هرچه زودتر باید تبدیل شود، در این وسط هیچ چیز نیستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردَمِ آشتی کن

که در تسلیم ما چون مردگانیم

[مولانا در این مصرع به این موضوع اشاره می‌کند که انسان‌ها پس از مردن با یکدیگر آشتی می‌کنند.] بنابراین فرض کن من مُرده‌ام، همین حالا قبل از مرگ با من آشتی کن. برای این منظور باید از جنس زندگی شویم، این کار با تسلیم میسر است که ما در تسلیم شبیه مردگان می‌شویم، همان‌گونه که مرده تکان نمی‌خورد، هیچ دخالتی در کار زندگی نمی‌کنیم و فقط ناظر ذهنمان هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

جان بِنه بر کفِ طلب، که طلب هست کیمیا

تا تَن از جان جدا شدن، مَشو از جانِ جان جدا

جان من ذهنی‌ات را در کف طلب قرار ده یعنی تا آن‌جا که ممکن است فضاگشایی کن زیرا این طلب هم‌چون کیمیا بارزش است. و تا زمانی که در اثر فضاگشایی، حضورت به‌طور کامل از من ذهنی‌ات جدا نشده، از جانِ جان یعنی خداوند دور نشو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶

این تائی از پی تعلیم توست

که طلب آهسته باید بی سگست



\*بی سگست: بی وقفه، ناگسسته

این تائی، صبر و فضاکشایی در مسیر تغییر معنوی برای تعلیم توست تا میزان پیشرفتت را با ترازوی ذهن اندازه نگیری. زیرا طلب داشتن برای زنده شدن به خداوند باید به صورت آهسته و بدون وقفه صورت گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

بده تو مُلکت و مال و دلی به دست آور

که دل ضیا دهدت در لحد، شب تاری

\*ضیا: نور، روشنایی

\*لحد: گور، قبر

تو بیا و مُلکت و پادشاهی و متعلقات را بده و یک دل زنده به حضور و عدم را به دست بیاور. زیرا چنین دلی که به نور حضور روشن شده است می تواند در شب تاریک که در گور من ذهنی مدفون شده ای، چراغ و راهنمایت باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

هزار بدره زر، گر بری به حضرت حق

حقت بگوید دل آر، اگر به ما آری

\*بدره: کیسه زر، همیان

اگر اجسام و چیزهای این جهانی را به جای خداوند در مرکزت قرار داده ای و نزد خداوند می روی، حق تعالی به تو می گوید وقتی به سوی من می آیی و طلب من را داری، دلت را بیاور، دلی که با فضاکشایی عدم شده باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

که سیم و زر بر ما لاشی است، بی مقدار

دلست مَطْلَبِ ما، گر مرا طَلَبِ کاری

\*لاشی: ناچیز، بی مقدار

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] این سیم و زر، همانیدگی‌ها و هر مالکیتی که تو در ذهن به آن چسبیده‌ای بی ارزش و توهم است. اگر طلب مرا را داری و می خواهی به زندگی زنده شوی بدان چیزی که مطلوب ماست دل باز شده و فضای گشوده شده درون توست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقل جزو، از کل گویا نیستی

گر تقاضا بر تقاضا نیستی

عقل جزوی من ذهنی نمی تواند از عقل کل یا خرد ایزدی باخبر و آگاه شود. تنها در صورتی می تواند که هر لحظه و به صورت مداوم و بدون وقفه، با تسلیم و فضاگشایی تقاضای زنده شدن به خداوند را داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۵

چون تقاضا بر تقاضا می رسد

موج آن دریا بدینجا می رسد

چون انسان دم به دم تقاضای مرکز عدم می کند و در صدد فضاگشایی و تسلیم برمی آید و این کار را به صورت پیوسته انجام می دهد، بنابراین موج دریای حقیقت به او می رسد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفا جو ابن وقت

وقت را همچون پدر بگرفته سخت

صوفی یا انسان همانیده که صفا را در ذهن جست و جو می کند و به دنبال خوشی گرفتن از وضعیت این لحظه است، فرزند وقت است یعنی با تغییر وضعیت این لحظه حالش تغییر می کند و بد و خوب می شود. در واقع با قضاوت و مقاومت ذهن و همچنین سلسله افکار، تغییر حال می دهد. چنین شخصی آن چنان به زمان چسبیده است که گویی زمان را مانند پدر خود می داند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴

هست صافی، غرق نور ذوالجلال

ابن کس نی، فارغ از اوقات و حال

صافی یا انسانی که فضا را باز کرده و غرق در عشق و نور خداوند است، فرزند کسی نیست یعنی خود را مقید به وضعیت و اتفاق این لحظه نمی کند. او از اوقات و حال فارغ است یعنی با تغییر وضعیت این لحظه حالش تغییر نمی کند و اتفاقات نمی تواند روی او اثر بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

غرقة نوری که او لم یولدست

لم یلد لم یولد آن ایزدست



این صافی غرق در نور خداست، نوری که زاده نشده است. چیزی شبیه این نور در جهان وجود ندارد. خداوند نیز نه کسی را زاده است و نه از کسی زاده شده است. [به عبارتی دیگر انسان نیز از جنس خداوند است و می تواند با فضاگشایی در این لحظه غرق در نور خداوند شود و از هشیاری جسمی نجات پیدا کند.]

قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶

رَوِ چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی

ورنه وقتِ مختلف را بنده‌یی

پس تو اگر زنده هستی، برو و با فضاگشایی چنین عشقی را جست‌وجو کن. در غیر این صورت اگر فضا را می‌بندی، از جنس درد و همانیدگی می‌شوی و اجسام را در مرکزت می‌گذاری پس تو بنده زمان و وقت‌های مختلف هستی و حال و وجودت با زمان تغییر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش

بنگر اندر عشق و، در مطلوبِ خویش

با ذهن به نقشِ زشت و خوبِ خودت نگاه نکن و چنین دیدی را رها کن. به جای آن در عشق یعنی به فضای گشوده شده نگاه کن و در این فضا با خداوند متحد شو. چنین فضایی مطلوب توست زیرا فضای عشق و زنده شدن به خداوند است.





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همتِ خود ای شریف

با ذهنت خودت را ارزیابی نکن که حقیر یا ضعیف هستی، و این که آیا می توانم تبدیل شده و به حضور زنده شوم؟ بلکه به همت یعنی خواست خود برای فضاگشایی و عدم کردن مرکز نگاه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می طلب

آب می جو دایماً ای خشک لب

در هر حالت و وضعیتی که هستی طلب داشته باش یعنی فضا را باز کن و طالب خداوند باش. ای خشک لب، ای کسی که به واسطه سبب سازی و ماندن در ذهن از آب حیات محروم شده و تشنه ای، با فضاگشایی دم خداوند را جست و جو کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۰

کآن لب خشکت گواهی می دهد

کو به آخر بر سر منبع رسد

این لب خشک تو یا به عبارتی همین زندگی پژمرده گواه بر تشنگی توست یعنی آب حیات خداوند در زندگی ات جاری نیست و تو به دلیل سبب سازی های ذهن مانع جاری شدن آب زندگی شده ای. اما این خشکی نشان این است که تو بالاخره به سر منبع خواهی رسید اگر طلب داشته باشی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۱

خشکی لب هست پیغامی ز آب

که: به مات آرد یقین این اضطراب

این خشکی لب تو نشانه این است که تو تشنه‌ای و به آب یعنی زنده شدن به خداوند نیاز داری پس این اضطراب تشنگی که همان ارتعاش به زندگی و طلب است تو را به سوی آب می‌رساند. [یعنی با فضاگشایی و استمرار در باز نگه داشتن فضا می‌توانی به آب زنده‌کننده زندگی دست یابی و سیراب شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲

کاین طلب‌کاری، مبارک جنبشی ست

این طلب در راه حق، مانع‌گشی ست

این طلب داشتن و حرکت به سوی زنده شدن به حضور با فضاگشایی، جنبش مبارک و نیکویی است. چنین طلبی در راه حق یا خداوند هر مانعی را از بین می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست

این سپاه و نصرتِ رایاتِ توست

این‌گونه طلب داشتن کلید همه خواسته‌ها و به منزله سپاه و پرچم پیروزی توست.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴

این طلب همچون خروسی در صیاح

می زند نعره که: می آید صَباح

\*صیاح: آوازِ بلند

\*صَباح: بامداد، صبح

چنین طلب و خواستنی مانند خروسی است که مدام در صبح با آوازِ بلند بانگ می زند که ای مردم صبح شده و بیدار شوید. [در واقع این طلب باعث می شود هر اتفاقی که در این لحظه می افتد ما پیغام آن اتفاق را گرفته و از آن زندگی نمی خواهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸

گر یکی موری سلیمانی بچُست

منگر آندر چُستنِ او سُسْت سُسْت

اگر موری حقیر خواست به مقام سلیمان برسد نباید به این طلب و مقصود او به چشم حقارت بنگری. همان طور که وقتی دیدی انسانی در جست و جوی خداست، نگو که انسان ضعیف و حقیر چگونه می تواند عقل کل را بجوید؟ [بدان که این زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند کاملاً امکان پذیر است.]

با تشکر:

تنظیم کننده متن: آزاده

گوینده: آزاده



منابع: برنامه ۹۳۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)